

خجسته باد نام خداوند، نیکو ترین آفریدگاران  
که تو را آفرید.

از تو در شگفت هم نمی توان بود  
که دیدن بزرگیت را، چشم کوچک من بسنده نیست:  
مور، چه می داند که بر دیواره اهرام می گذرد

یا بر خشتنی خام.

تو، آن بلندترین هرمی که فرعون تخیل می‌تواند ساخت.  
و من، آن کوچکترین مور، که بلندای تو را در چشم نمی‌تواند داشت.

\*     \*

در شتناک چون خدا بر کائنات ایستاده‌ای  
و زمین، گویچه‌ایست به بازی، در مشت تو.  
و زمان، رشته‌ای، آویخته از سرانگشت تو.  
و رود عظیم تاریخ، جو بیاری  
که خیزاب امواجش  
از قوزک پایت، در نمی‌گذرد...  
و زیند شمشیرت، کله فرعونان، آویزان.

\*     \*

پایی را به فراغت بر مریخ، هشتہ‌ای  
و زلال چشمان را با خون آفتاب، آغشته.  
ستارگان را با سرانگشتان، از سر طیبت، می‌شکنی  
و در جیب جبریل می‌نهی  
و یا به فرشتگان دیگر می‌دهی  
به همان آسودگی که نان توشه جوین افطار را به سحر می‌شکنی  
یا، در آوردگاه،  
به شکستن بندگان بت، کمر می‌بستی.

\*     \*

چگونه این چنین که بلند بر زیر ماسوا ایستاده‌ای  
در کنار تنور پیروزی جای می‌گیری  
و زیر مهمیز کودکانه بچگان یتیم  
و در بازار تنگ کوفه...؟

پیش از تو، هیچ اقیانوس را نمی‌شناختم  
که عمود بر زمین بایستد...

پیش از تو، هیچ خدایی را ندیده بودم  
که پای افزاری و صله دار به پا کند،

و مشکی کهنه بر دوش کشد  
و بر دگان را برادر باشد.

آه ای خدای نیمه شباهی کوفه تنگ  
ای روشن خدا

در شباهی پیوسته تاریخ

ای روح لیله القدر

حتی إذا مطلع الفجر

اگر تو نه از خدایی

چرا نسل خدایی حجاز، فیصله یافته است...؟

نه، بذر تو، از تبار مغیلان نیست...

\* \*

خدا را، اگر از شمشیرت هنوز خون منافق می چکد،

با گریه یتیمکان کوفه، همنوا مباش!

شگرفی تو، عقل را دیوانه می کند

و منطق را به خود سوزی و امی دارد.

\* \*

خِرد به قبضه شمشیرت بوسه می زند

و دل در سرشک تو، زنگار خویش می شوید

اما:

چون از این آمیزه خون و اشک

جامی به هر سیاه مست دهند،

قالب تهی خواهد کرد.

\* \*

شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد

و توفان، از خشم تو، خروش را.

کلام تو، گیاه را بارور می‌کند  
و از نفست گل می‌روید  
چاه، از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است.  
سحر از سپیده چشمان تو، می‌شکوفد،  
و شب در سیاهی آن، به نماز می‌ایستد.  
هیچ ستاره نیست که وامدار نگاه تو نیست.  
لبخند تو، اجازه زندگیست  
هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست.

\* \* \*

هنگام که به همراه آفتاب  
به خانه یتیمکان بیوهزنی تابیدی  
و صولت حیدری را  
دستمایه شادی کودکانه‌شان کردی  
و بر آن شانه، که پیامبر پای ننهاد  
کودکان را نشاندی  
و از آن دهان که هرای شیر می‌خروشید  
کلمات کودکانه تراوید،  
آیا تاریخ، به تحریر، به در سرای، خشک و لرزان نمانده بود؟  
در اُحد  
که گلبوسه زخمها، تن را دشت شقايق کرده بود،  
مگر از کدام باده مهر، مست بودی  
که با تازیانه هشتاد زخم، بر خود حدّ زدی؟

\* \* \*

کدام وامدار ترید  
دین به تو، یا تو بدان؟  
هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست

\* \* \*

دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای  
هزار بار خیبری تراست  
مرحبا به بازو ان دیشه و کردار تو

\* \*

شعر سپید من، روسیاه ماند  
که در فضای تو، به بی وزنی افتاد  
هرچند، کلام از تو وزن می‌گیرد  
و سعت تو را، چگونه در سخن تنگماهیه، گنجانم؟  
تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟  
تو را که چون معنی نقطه مطلقی  
الله اکبر  
آیا خدا نیز در تو به شگفتی در نمی‌نگرد؟  
فتبارک الله، تبارک الله  
تبارک الله احسن الخالقین  
خجسته باد نام خداوند  
که نیکوترين آفریدگان است  
و نام تو  
که نیکوترين آفریدگانی.

این، تنها سخن شیعه نیست که همه عالم در برابر عظمت روح علی (ع) و تعالیٰ کمالات انسانی او سر تعظیم فرود آورده است؛ در برابر مجسمه عدالت و شهید عدالت،<sup>۱</sup> امام مستحقان  
<sup>۲</sup> محروم.

«ابن ابی الحدید معتزلی»<sup>۳</sup> در قصیده «عینیه» که بهترین قصیده از قصائد هفتگانه اوست که

۱. مرتضی مطهری، بیست گفتار، چاپ پنجم، انتشارات صدرا، ۱۳۵۸ ش. ص ۳.

۲. تعبیر «ابو جعفر حسنی نقیب» درباره امیر مؤمنان (ع). نک: عزّالدین بن هبة الله ابن ابی الحدید المعتزلی، شرح نهج البلاغة، بتحقيق محمد أبو الفضل ابراهیم، الطبعة الاولى، دار احياء الكتب العربية، مصر، ۱۳۷۸ق. ج ۱۰، ص ۲۲۴.

۳. عالم، متکلم، ادب، مورخ و شاعر و شارح بزرگ نهج البلاغه درگذشته به سال ۶۵۶ هجری. نک:

این قصائد به «السبع العلویات» معروف است و در ستایش پیامبر اکرم (ص) و علی بن

ابی طالب (ع) سروده شده است، درباره امام علی (ع) چنین می‌سراید:<sup>۱</sup>

قَدْ قُلْتُ لِلْبَرْقِ الَّذِي شَقَ الدُّجَى فَكَانَ زَنْجِيًّا هُنَاكَ يُجَدِّعُ

به آذربخشی که شب‌هنگام، در درون تاریکیها درخشید - چونان که زنگی را بینی بریده باشد و خون بر چهره‌اش دویده باشد - گفت:

يَا بَرْقُ إِنْ جِئْتَ الْغَرَى فَقُلْ لَهُ أَتَرَاكَ تَعْلَمُ مَنْ بِأَرْضِكَ مُوَدَّعٌ

ای آذربخش! اگر به سرزمین غری (نجف) رسیدی بگوی: ای زمین نجف! آیا می‌دانی چه کسی در دل تو به خاک سپرده شده است؟

فِيَكَ ابْنُ عِمْرَانَ الْكَلِيمُ وَ بَعْدَهُ عِيسَى يُقَفِّيهِ وَ أَخْمَدُ يَسْتَبَعُ

در دل تو موسای کلیم جای گرفته است و عیسای مسیح و احمد مرسل.

بَلْ فِيَكَ جِبْرِيلُ وَ مِيكَالُ وَ إِسْرَافِيلُ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَدَّسُ أَجْمَعُ

در دل تو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جای گرفته‌اند، بلکه همه عالم ملکوت.

بَلْ فِيَكَ نُورُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ لِذُوِي الْبَصَائِرِ يُسْتَشَفُ وَ يَلْمَعُ

در اینجا نور خدای - عزوجل - جای گرفته است، آن نور که مردمان بینادل فروع و درخشش آن را توانند دید.

فِيَكَ الْإِمَامُ الْمُرْتَضَى فِيَكَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى فِيَكَ الْبَطِينُ الْأَنْزَعُ

ای زمین نجف! امام برگزیده (مرتضی) و وصی منتخب در دل تو جای دارد، همان عالم سرشار از علم و موحد بری از شائبه شرک.

---

محمد باقر الخوانساری، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، الطبعة الاولى، الدار الاسلامية، بيروت، ۱۴۱۱ق. ج ۵، صص ۲۶-۱۹.

۱. صالح على الصالح، الروضة المختارة: شرح القصائد الهاشمية للكمیت بن زید الاسدی والقصائد العلویات السبع لابن أبي الحدید المعتزلی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بيروت، ۱۳۹۲ق. صص ۱۳۶-۱۴۶؛ ترجمة ایات به نقل از: محمدرضا حکیمی، ادبیات و تعهد در اسلام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸ش. صص ۲۸۴-۲۹۱.

الضَّارِبُ الْهَامِ الْمُقْنَعُ فِي الرَّغْيِ      بِالْخَوْفِ لِلْبَهْمِ الْكُمَاءِ يُقْنَعُ  
آن کس که در پنهانهای کارزاران، غرقه در سلاح، بر تارک دلاوران تیغ می‌آخت و آن  
شجاعان دلیر را در پوششی از هراس و بیم غرق می‌ساخت.

وَ الْمُتَرْعُ الْحَوْضِ الْمُدَعْدَعِ حَيْثُ لَا      وَادِ يَسْفِيْضُ وَ لَا قَلِيلٌ يَسْرُعُ  
آن کس که [برای سپاه اسلام] آن حوض را پر از آب کرد (صخره از روی چشمها  
جوشان برگرفت) جایی که نه رودی می‌گذشت و نه چاهی آب داشت.

وَ مُبَدِّدُ الْأَبْطَالِ حَيْثُ تَأَلَّوَا      وَ مُفَرِّقُ الْأَخْزَابِ حَيْثُ تَجَمَّعُوا  
آن کس که پراکنده پهلوانان بود، هرجا که [در برابر اسلام] گرد می‌گشتند، و برهم زنده  
گروهها و احزاب مشرکان بود، هرجا و هرگونه که فراهم بودند.

وَ الْجِبْرُ يَصْدَعُ بِالْمَوَاعِظِ خَاسِعاً      حَتَّى تَكَادُ لَهَا الْقُلُوبُ تَصَدَّعُ  
آن عالم بزرگ دین که با خشوع در برابر خداوند، مردم را با سخنان راستین موعظه کرد،  
آن سان که دلها از جای کنده می‌شد.

رُهْدُ الْمَسِيحِ وَ فَتَكَةُ الدَّهْرِ الَّذِي      أُوْدَى بِهَا كِسْرَى وَ فَوَّزَ ثُبَّعُ  
زهد عیسای مسیح و بی‌باکی روزگار (این دو صفت ضد) هر دو در او جمع بود، آن  
بی‌باکی و ناگاهگیری که انو شیروان را به دست فنا سپرد و ثبع را.

هَذَا ضَمِيرُ الْعَالَمِ الْمَوْجُودِ عَنْ      عَدَمٌ وَ سِرُّ وُجُودِهِ الْمُسْتَوْدَعُ  
این مرد [که در خاک نجف خفته است] وجودان جهان هستی است و سرّ نهایی وجود  
عالی است.

هُذِي الْأَمَانَةُ لَا يَقُومُ بِحَمْلِهَا      خَلْقَاءُ هَابِطَةً وَ أَطْلَسُ أَرْفَعُ  
این همان «امانت» است که صخرهای عظیم فرودین (کوهها) و آسمان بلندترین، قبول  
آن نتوانستند کرد.

تَائِبُ الْجِبَالُ الشُّمُّ عَنْ تَقْلِيدِهَا      وَ تَضِيْجُ تَيْهَاءُ وَ تُشْفِقُ بُرْقَعُ  
این همان «امانت» است که کوههای سر برافراشته از پذیرفتن آن تن زند، و هامونها در  
برابر عظمت آن فریاد کردند و آسمانها هراسیدند.

هَذَا هُوَ النُّورُ الَّذِي عَذَبَاتُهُ      كَائِنٌ بِجَهَنَّمِ آدَمَ تَسْطَلُعُ

این، همان نور خدایی است که اشعة آن در پیشانی آدم صفحی می‌درخشد.

وَ شَهَابُ مُوسَى حَيْثُ أَظْلَمَ لَيْلَةً رُفِعَتْ لَهُ لَآَوَّهُ شَفَقَةٌ

این، همان آتش موسی است که در شب هنگامی تاریک بدرخشد و راه را برای موسی روشن ساخت.

يَا مَنْ لَهُ رُدَّتْ ذُكَاءُ وَ لَمْ يَفْزُ بِسَنَطِيرِهَا مِنْ قَبْلٍ إِلَّا يُوشَعُ

ای کسی که خورشید برای تو [پس از عصر] به پهنه آسمان بازگشت! معجزه‌ای که در میان امتهای پیشین تنها «یوشع بن نون» بدان مکرّم گشته بود.

يَا هَازِمَ الْأَخْرَابِ لَا يَتُبْنِيهِ عَنْ خَوْضِ الْحَمَامِ مُذَجَّجُ وَ مُذَرَّعُ

ای در هم شکننده احزاب و انبوهان جنگاوران، که در معرکه کارزار خویشتن در گرداب مرگ می‌افکندی و به دلاوران غرقه در سلاح پشت نمی‌کردد.

يَا قَالِعَ الْبَابِ الَّذِي عَنْ هَرِّهَا عَجَزَتْ أَكْفُّ أَرْبَاعُونَ وَ أَرْبَعُ

ای کننده در خیبر، آن در که چهل و چهار مرد از تکان دادن آن نیز ناتوان بودند.

لَوْ لَا حُدُوكَ قُلْتُ: إِنَّكَ جَاعِلُ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَشْبَاحِ وَ الْمُسْتَنْزَعِ

اگر مخلوق نبودی، می‌گفتم: تو بی بخشنده روح و گیرنده جان.

لَوْ لَا مَمَاثِكَ قُلْتُ: إِنَّكَ بَاسِطُ الْأَمْرَاقِ تَقْدِيرُ فِي الْعَطَاءِ وَ تُوسيعُ

اگر نمرده بودی، می‌گفتم: تو بی روزی دهنده مردمان و تعیین کننده سرنوشت همگان.

مَا الْعَالَمُ الْعِلْوَيُّ إِلَّا تُرَبَّةٌ فِيهَا لِجُثُثِكَ السَّرِيفَةِ مُضْجَعٌ

عالی اعلای ملکوت، همان تربت پاکی است که بدن گرامی تو در آن جای گرفته است.

مَا الدَّهْرُ إِلَّا عَبْدُكَ الْقَنُونُ الَّذِي بِنُفُوذِ أَمْرِكَ فِي الْبَرِيَّةِ مُولَعٌ

روزگار همان بندۀ زر خرید تو است که [به فرمان خدا] می‌کوشد تا امر تو را در میان مخلوق جاری سازد.

أَنَا فِي مَدِيْحَكَ الْكَنْ لَا أَهْتَدِي وَ أَنَا الْخَطِيبُ الْهَبْرِزِيُّ الْمِصْقَعُ

زبان من از ذکر ثناها و ستایشهای تو الکن است، با اینکه من همان سخنور سخن پرداز

زبردستم.

أَقُولُ فِيكَ: سُمِيَّدْعُ، كَلَّا وَ لَا حَاشَا لِمِثْلِكَ أَنْ يُقَالَ: سُمِيَّدْعُ آيا در مدح تو بگویم: تو «سروری»، نه، نه، کلمه «سرور» کوچکتر از آن است که برای تو مدح باشد.

بَلْ أَنْتَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ حَاكِمٌ فِي الْعَالَمَيْنِ وَ شَافِعٌ وَ مُشَفِّعٌ تویی حاکم روز قیامت، در میان خلق اولین و آخرین، تویی شفیع پذیرفته شفاعت.

وَ اللَّهِ لَوْلَا حَيْدَرٌ مَا كَانَتِ الْمَجْمَعَ لَدُنْيَا وَ لَا جَمْعَ الْبَرِيَّةِ مَجْمَعٌ به خدا سوگند، اگر «حیدر» نبود، نه دنیا و نه خلق دنیا هیچ یک نبودند. مِنْ أَجْلِهِ خُلُقُ الزَّمَانُ وَ صُوَرَتْ شُهَبَّ كَنْسَنَ وَ جَنَّ لَيْلَ أَذْرَعَ زمان برای او آفریده شده، ستارگان شبر و برای او روشن گشتند و شب و سپیده برای او پدید آمدند.

عِلْمُ الْغُيُوبِ إِلَيْهِ غَيْرُ مُدَافِعٍ وَ الصُّبْحُ أَبْيَضُ مُسْفِرٌ لَا يَدْفَعُ او عالم به غیب است، بی هیچ انکاری، چنانکه صبح روشن را نتوان انکار کرد.

وَ إِلَيْهِ فِي يَوْمِ الْمَعَادِ حِسَابُنَا وَ هُوَ الْمَلَادُ لَنَا غَدًا وَ الْمَفْزَعُ در روز رستاخیز حساب ما با اوست، او در فردای قیامت پناه و پناهگاه همگان است.

يَا مَنْ لَهُ فِي أَرْضٍ قَلْبِي مَنْزِلٌ نِعْمَ الْمُرَادُ الرَّحْبُ وَ الْمُسْتَرِيعُ ای کسی که بر سرزمین قلب من حکومت می کنی! این عرصه برای تاخت و تاز عشق تو عرصه ای فراخ و در خور است.

أَهْوَاكَ حَتَّى فِي حُشَاشَةِ مُهْجَجِي نَازِرٌ تَشْبَثُ عَلَى هَوَاكَ وَ تَلْذَعُ من عاشق توام، عاشقی که آتش سرکش عشق در جانش شعله می کشد و سرتا پایش را می سوزاند.

وَ تَكَادُ نَفْسِي أَنْ تَذُوبَ صَبَابَةً خُلْقًا وَ طَبْعًا لَا كَمَنْ يَتَطَبَّعُ الان و یک دم است که جان من در این عشق و آرزومندی ذوب گردد، عشقی برخاسته از نهاد جان، نه چون عشق آن کسان که خویشتن به عاشقی می زند.

وَرَأَيْتُ دِينَ الْأَغْنِيَّا لِإِنْسَنِي أَهْوَى لِأَجْلِكَ كُلَّ مَنْ يَتَشَيَّعُ  
مِنْ سَنَّا مَوْلَى، امَّا بِهِ خاطِرِ عَشْقٍ تَوْبَهُ هَمَّةُ شِيعِيَّانَ تَوْيِزُ عَشْقٍ مَّوْرَزَمْ.  
وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَئَةً لَا بُدَّ مِنْ مَهْدِيٍّ وَلِيَوْمِهِ أَتَوْقَعُ  
مِنْ مَنْ دَانَهُ نَاكِزِيرْ فَرَزَنْدَ تَوْ «مَهْدِي» ظَهُورُ خَواهَدَ كَرَدَ، مِنْ هَمَوَارَهُ دَرَ آرْزوِي رَسِيدَنْ  
آنَ رَوْزَمْ.

يَخْمِيَّ مِنْ جُنْدِ الْأَلِهِ كَتَائِبَ كَالْيَمِّ أَفْبَلَ زَاهِرًا يَسْتَدْفَعُ  
آنَ رَوْزَ كَهْ مَهْدِي درَآيَدَ، سَپَاهُ خَدا - دَسْتَهُ دَسْتَهُ - بِهِ يَارِي او شَتَابِندَ، وَ او وَ سَپَاهِش  
چُونَانَ درِيَّا خَروشَانَ دَمَانَ بِهِ سَوَى جَامِعَهُ بَشَرِي سَرَازِيرْ شُونَدَ.

فِيهَا لِآلِ أَبِي الْحَدِيدِ صَوَارِمَ مَشْهُورَةً وَ رِمَاحُ خَطِّ شُرَاعَ  
امِيدَوارَمَ درَ آنَ رَوْزَ، ازْ خَانَدانِ اَبِي الْحَدِيدِ نَيزَ درِ مِيَانَ لَشَكَرِ مَهْدِي شَمَشِيرَزَنَانَ وَ  
نَيزَهُ گَزَارَانِي چَندَ بِهِ هَمَ رَسَندَ.

وَرِجَالُ مَؤْتَ مُقْدِمُونَ كَأَئَهُمْ أَئْدُ الْعَرِينَ الرُّبُدُ لَا تَسْكَعْكَعُ  
مَرَدَانِي باَ مرَگَ پِيمَانَ بَسْتَهُ وَ پِيشَگَامَانِي دَسْتَ ازْ جَانَ شَسْتَهُ وَ شِيرَانِي چُونَانَ شِيرَانَ  
بِيشَهِ تَرسَ نَاشِنَاختَهُ.

وَلَقَدْ بَكِيَّتُ لِيَقْتُلِ آلِ مُحَمَّدٍ بِالْطَّفِ حَتَّى كُلُّ عُضُوٍ مَذْمَعَ  
مِنْ بَرَاءِ كَشْتَهِ شَدَنَ فَرَزَنْدَانَ پِيَامِبرَ درَ صَحَنَهُ خُونِينَ عَاشُورَانِيزَ اشَكَهَا رِيَختَهَامَ، آنَ سَانَ  
كَهْ گَويَّي هَرَ عَضُوٍ ازْ اَعْضَاءِي مِنْ چَشمِي شَدَهُ اَشَكَفَشَانَ.

تَالِهِ لَا أَنْسَى الْحُسَيْنَ وَ شِلْوَهُ تَحْتَ السَّنَابِكِ بِالْعَرَاءِ مُؤَزَّعَ  
بِهِ خَدا سُوكَنَدَ نَمِيَ تَوانَمَ «حَسَيْن» رَا فَرَامُوشَ كَنَمَ وَ پِيَكَرْ پَارَهُ پَارَهُ او رَا درَ زِيرَ سَمَاسِبانَ  
درَ دَامَنَ بِيَابَانَ...